

در سایه‌سار ظهور

یک معامله کلان در قرآن

حکایت می‌کنند که جوانی، در روزگاران گذشته از اندوختن منافع دنیوی دست شسته و عمر خویش را، در تحصیل علم و ادب و معارف الهی و مسائل اخلاقی، صرف می‌نمود و با وضعی ساده و بی‌آلایش زندگی می‌کرد؛ اما در مقابل همسایه‌ای داشت که از ثروت و مکنث برخوردار بود.

روزی همچنان مشغول مطالعه و درس بود که مادر پیرش، وارد شد و در حالی که، وضع زندگی پسرش را مورد سرزنش قرار داده بود؛ خطاب به وی چنین گفت: پسر جان! بعد از عمری که در تربیت و پرورش تو کوشیدم؛ آرزو داشتیم که در آخرین روزهای زندگی، به مادر پیرت کمکی می‌کردی و عصای دستم می‌شدی؛ ولی تو همچنان با این وضع فلاکت بار، مشغول درس و بحث هستی. بعد اضافه کرد: همسایه‌ی ثروتمند ما، امروز غذای خیلی مطبوعی درست کرده و بوی آن به مشامم رسیده و آزارم می‌دهد و ما قادر به تهیه آن نیستیم، من تا کی باید صبر کنم؟!



جوان دانش دوست با حالتی شرمنده، از جای برخاسته و با خود عهد کرد، تا مادرش را راضی نکند، دیگر به دنبال تحصیل علم نرود. همین طور که متفکرانه، طی طریق می‌کرد، به مسجد وارد شد و بعد از طهارت، مشغول نماز گردیده و با خدای سبحان، مناجات و درد دل آغاز کرد. اتفاقاً در آن موقع، حاکم عصر، به مشکل دچار شده بود و دنبال چاره می‌گشت.

جوان اظهار داشت: ای امیر! شما یک بهشت خواسته اید؛ من دو تا بهشت، از طرف خدای سبحان، به شما مژده می‌دهم، در این آیه مبارکه خداوند می‌فرماید: (وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ) و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو بهشت خواهد بود."

او سوگند یاد کرده بود که تا معلوم نشود که بهشت برایش واجب شده یا نه؟ از همسرش کناره جوئی کند و برای همین، جریان عادی زندگی برای حاکم مشکل شده و هر دو پریشان حال بودند.

در همان روز، مجلسی آراسته و تمام علمای شهر را به آن مجلس دعوت کرده و دستور داده بود: هر جا عالمی باشد او را به مجلس ما دعوت کنید. از قضا، یکی از مأموران وی، وارد همین مسجد شده و این ملائی جوان را مشاهده کرده و به همراه خودش، به مجلس حکومتی آورد. دانشمند جوان، هنگام ورود در پائین مجلس، دم در قرار گرفت.

حاکم موضوع جلسه را بیان کرد و علما را برای حل مشکل فرا خواند. آنها در این خصوص، شروع به بحث و مجادله کرده و هر کس مطلبی را بیان نمود؛ ولی هیچ کدام، موجب آرامش خاطر حاکم واقع نشد.

در این موقع، این جوان اجازه خواسته و شروع به سخن نموده و خطاب به حاکم گفت: آیا تا به حال پیش آمده است که امیر، از خدا و عذاب الهی ترسیده باشد؟ امیر گفت: بلی، جوان اظهار داشت: ای امیر! شما یک بهشت خواسته اید؛ من دو تا بهشت، از طرف خدای سبحان، به شما مژده می‌دهم، در این آیه مبارکه خداوند می‌فرماید: (وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ) (و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو بهشت خواهد بود) از هر طرف صدای تحسین و تشویق حاضرین بلند شد و خلیفه او را محترم شمرده، هدایا و تفضلات زیادی، به او عنایت کرد و جوان با خوشحالی، به منزل آمده؛ مادر خویش را راضی کرده و حمد و ثناء خداوند را به جای آورد.

عاقبت شیطان از زبان علامه طباطبایی (ره)



شیطان خودش و اسمش و کارهایش چیزهایی هستند که همه‌ی ما از بچگی با آن سر و کار داشته‌ایم. شاید برای همه ما این سوال به وجود آمده باشد که آخر این ماجرا چه می‌شود؟ و این موجود مرموز عاقبتش به کجا کشیده می‌شود؟!

جواب این سوال‌ها در قرآن و گفته‌های ارزشمند امامان پاکمان آمده، و کم و بیش قصه‌ی شیطان و ... را شنیده‌ایم، اما همین سوال را شخصی از علامه طباطبایی می‌پرسد که شنیدنش خالی از لطف نیست!!

حالا بیایید باهم چند دقیقه‌ای پای درس این استاد بزرگ و عزیز، و توی این کلاس درس آموز، بنشینیم و لذت ببریم.

فرجام مهلت شیطان

به استاد گفتم:

خدا در قرآن می‌فرماید: قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ

شیطان گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که دوباره زنده شوند، مهلت ده."

و خدا گفت: تو از مهلت یافتگانی، تا آن روز معین معلوم.

استاد: می‌شود بفرمایید، وقت معلومی که در این آیه خدا می‌فرماید تا آن وقت به شیطان مهلت داده تا کی هست؟!

استاد در جواب سوالم گفتند: شیطان از خدای متعال مهلت خواست و گفت "فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُعْتَقُونَ"، مرا تا روز قیامت مهلت بده" ولی خداوند سبحان در جوابش فرمود "فَأَنْتَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ"، که گویا این وقت، پیش خود شیطان هم معلوم است. در روایت‌هایی که در باره رجعت هست، آمده که لشکر امیر المومنین علی -علیه السلام- با شیطان و ذریه و یارانش در حوالی بصره می‌جنگند و نزدیک می‌شود که لشکر امیر مومنان شکست بخورد، ناگاه رسول خدا(ص) از آسمان نازل می‌شوند و این جاست که شیطان می‌فهمد که " وقت معلوم" فرا رسیده، لذا به طرف بیت المقدس می‌گریزد، ولی پیغمبر اکرم(ص) او را تعقیب می‌کند و روی صخره‌ی بیت المقدس -قبله‌ی نخست مسلمانان-، شیطان را سر می‌برد و دنیا پر از خیر و صلاح می‌شود.

خاطره‌ای از حجت الاسلام قرآنی در مورد ورزش



قبل از انقلاب در سفری که به کرمان داشتم وارد دبیرستانی شدم. بچه‌ها در حال بازی بودند و رئیس دبیرستان زنگ را به صدا در آورد و ورزش را تعطیل و بچه‌ها را برای سخنرانی من جمع کرد.

من هم گفتم: بسم الله الرحمن الرحيم. اسلام طرفدار ورزش است والسلام. این بود سخنرانی من، بروید سراغ ورزش.

رئیس دبیرستان گفت: آقای قرآنی شما مرا خراب کردی! گفتم: تو می‌خواستی مرا خراب کنی و بچه‌ها را از بازی شیرین جدا کنی و پای سخن من

بیاوری. آنان تا قیامت نگاهشان به هر آخوندی می‌افتاد می‌گفتند: این‌ها ضد ورزش هستند و با این حرکت از آخوند یک قیافه‌ی ضد ورزش درست می‌کردی.

بچه‌ها دور من جمع شدند و گفتند: عجب آقای خوبی. پرسیدند: شب‌ها کجا سخنرانی دارید؟! من هم آدرس مسجدی را که در آن برنامه داشتم به بچه‌ها دادم. شب دیدم مسجد پر از جوان شد.